

## رسالت (اثبات عدم خلیفه الله بودن انسان)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

دنباله آنچه را که در تورات فعلی موجود است راجع به آدم (ع)، از نص تورات عرض می‌کنیم، بعد راجع به آیاتی در قرآن شریف که مورد بحث و نظر است راجع به سیئاتی که نسبت به انبیاء (ع) داده شده است، از آدم تا خاتم ان شاء الله مورد بحث قرار می‌گیرد.

ما در آیاتی که سفر تکوین المخلوقات، دو و سه، راجع به وضع آدم (ع) در جنت صحبت‌هایی داشت، مطالبی را خواندیم و عرض‌هایی را عرض کردیم. در أصحاب ثالث سفر تکوین المخلوقات دارد که «فانفتحت أعینهما و علما أنّهما عریانان» که عرض کردم این شجره‌ای که قرآن شریف به عنوان شجره منهیه مقرر فرموده است که «لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»<sup>۱</sup> و نفرموده است که چه شجره‌ای است، البته در روایات گوناگون ده احتمال داده شده است، ولكن «اسْكُتُوا عَمَّا سَكَتَ اللَّهُ»<sup>۲</sup> خدا که نفرموده است چیست. ما چه داعی داریم؟ آیا ما معرفتی بیشتر از آنچه که خداوند ارائه فرموده است و در قرآن ذکر کرده است، می‌خواهیم؟ نه، همان است. ما در لفظ شجره، هر چه فکر کنیم نه تفاح به دست می‌آید، نه رمان به دست می‌آید، ده نوع احتمال است. آن را کاری نداریم.

۱. بقره، آیه ۳۵؛ اعراف، آیه ۱۹.

۲. عوالمی اللئالی، ج ۳، ص ۱۶۶.

اما در تورات می‌گوید که این شجره معرفت خیر و شر بود که اشکال بزرگی بود عرض کردیم، که اگر این شجره منهی شجره معرفت خیر و شر بود، پس آدم و حوا که نهی شدند از این شجره بخورند، این نهی معنا ندارد؛ چون خیر و شر نمی‌فهمند، و حرام و حلال و این حرف‌ها را نمی‌فهمند که اگر کسی نفهمد، اصلاً معرفت خیر و شر نداشته باشد این معنا ندارد، اشکالاتی بود که عرض کردیم.

حالا بعد می‌فرماید: «فخاطا أوراق تین و صنعا لأنفسهما مآزر» قرآن می‌گوید که «وَطَفِقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ»<sup>۱</sup> صحبت تین و این حرف‌ها نیست، حالا «و صنعا لأنفسهما مآزر» برای خودشان با این برگ درخت انجیر، شلوار درست کردند. قرآن می‌فرماید که «وَطَفِقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ» خصف غیر از دوختن و شلوار درست کردن و این حرف‌ها است «و سمعا صوت الربّ الإله ماشياً فی الجنة» نزدیک شدند که خود را بپوشانند به وسیله ورق جنت چون قبلاً لباس داشتند «يَنْزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْآتِهِمَا»<sup>۲</sup> الی آخر در این جا دارد که هم نسبت به آدم (ع) مطالب غلطی در این جا هست و هم بدتر نسبت به خداوند متعال. آیه هشتم: «و سمعا»

- [سؤال]

- حالا این بحث دیگری است که این جا که نباید بحث کنیم. ما فعلاً می‌خواهیم ببینیم تورات راجع به آدم چه گفته است، آن یک بحث مفصلی است که به عنوان موضوعی باید بحث شود.

«و سمعا صوت الرب» معلوم می‌شود که وقتی که این‌ها از این شجره دانستن نیک و بد خوردند، عریان شدند، قبل از این که خود را بپوشانند، چون عریان بودند، فهمیدند عریان بودن بد است، نیک و بد را از حالا تمییز دادند، فهمیدند که بد است، چون فهمیدند که بد است، خود را پنهان کردند، که خدا آن‌ها را نبیند. تورات این طور می‌گوید: «و سمعا صوت الربّ الإله ماشياً فی الجنة عند هبوب ریح النهار» باد هم می‌آمد و شنیدند صدای خدا را که چه می‌گوید؟

- «ماشياً فی الجنة»؟

۱. طه، آیه ۱۲۱.

۲. اعراف، آیه ۲۷.

- بله، در بهشت راه می‌رفت. البته این جنت، همان جنت عدن نیست، بر خلاف تورات، تورات می‌گوید جنت عدن که غلط است و عرض کردیم. این همان باغ، و از همان باغ‌هایی سماوی و از کرات سماوی بوده است که قبل از برزخ و قبل از قیامت این بوده است و هنوز هم مثلاً ممکن است باشد.

«و سمعا صوت الربّ الإله ماشياً في الجنة عند هبوب ریح النهار، فاخْتَبَأَ آدم و امرأته من وجه الربّ الإله في وسط شجر الجنة» آن قدر آدم را معاذ الله بی‌شعور معرفی می‌کند که آدم با زنش چون از آن درخت خوردند و معرفت خیر و شرشان حاصل شد و فهمیدند عورت چیست، مخفی شدند تا خدا عورت آن‌ها را نبیند، انگار خدا از زیر نمی‌بیند. اگر کسی لباس بپوشد خدا از زیر نمی‌بیند.

«فنادى الربّ الإله آدم» خب این بدتر، که تورات نسبت به این‌ها آن قدر بی‌معرفتی نشان می‌دهند که این‌ها خودشان را پنهان کردند تا خدا نبیند، از آن طرف هم «فنادى الربّ الإله آدم و قال له: أين انت؟» مثل این‌که او را گم کرده است. می‌گوید تو کجایی؟

«فقال سمعت صوتك في الجنة فخشيت لأنى عريانُ فاخْتَبَأْتُ» صدای تو را شنیدم، خودم را مخفی کردم که مرا نبینی «فقال من أعلمك أنك عريان» یعنی این قدر بی‌شعور بودند، این درخت معرفت خیر و شر، این طور بوده است که حتی به اندازه بچه سه ساله هم نمی‌فهمیدند که عورت بیرون باشد، مثلاً این خوب نیست.

«فقال من أعلمك أنك عريان هل أكلتَ من الشجرة التي أوصيتك أن لا تأكل منها؟ فقال آدم: المرأة التي جعلتها معي هي أعطتني من الشجرة فأكلت» او مرا فریب داد «فقال الربّ الإله للمرأة: ما هذا الذي فعلت؟ فقالت المرأة: الحية غرّتني فأكلت» این هم یک دروغی که قبلاً عرض کردیم «فقال الربّ الإله للحية لأنك فعلت هذا، ملعونة أنت من جميع البهائم و من جميع وحوش البرية» قرآن می‌گوید شیطان، این می‌گوید که مار، مار ملعون شد برای این‌که جناب آدم و حوا را فریب داده است. عجیب است، بعضی وقت‌ها غلط‌گیری باید کرد، بعضی وقت‌ها صحیح‌گیری، ما این‌جا باید صحیح‌گیری بکنیم، بگردیم ببینیم صحیح دارد یا نه؟

- آن قسمتی که می‌گوید حوا آدم را فریب داد، این هم غلط است؟

- نه، مقداری از آن درست است، روی هم رفته داریم عرض می‌کنیم. «على بطنك تسعين وتراً» تأکلین کل أيام حیاتك» این گزارشی که من این را عمداً خواندم برای این جهت که بعد در مقارنات کلی عرض می‌کنیم.

- معمولاً در جاهایی که انجیل یا تورات تحریف می‌شود یک داعی هست، این جا داعی بر چیست؟

- خراب کردن شریعت است. کسانی که این را تحریف کردند کما این که در تحریفاتی که در روایت ما هست. اشخاصی هستند با اسلام مخالف هستند، یهودی بوده است به صورت مسلمان آمده است، مسیحی بوده است به صورت مسلمان آمده است، برای این که شریعت ما را خراب کند، همان طور که شریعت خودشان خراب شده است، تورات آن‌ها، انجیل آن‌ها، اخبار آن‌ها، یا روی عمد یا روی حماقت، بعضی روی عمد است بعضی روی حماقت، مثل قضیه دوستی خاله خرسه، نسبت‌هایی که به حضرت رسول الله (ص) داده شده است و به امیرالمؤمنین و ائمه داده شده است که نه تنها با عصمت آن‌ها، بلکه با عدالت آن‌ها، با ایمان عادی آن‌ها مخالف است و بعضی از احمق‌ها می‌پذیرند به عنوان معجزه، این همان است دیگر. خب حالا در مقایسه اولی در کتابی که جمعیه المرسلین الأمريکن نوشته‌اند، و خیلی مفصل است به نام «الهدی»، اعتراضاتی بر قرآن در مقارنه بین قرآن و تورات و انجیل دارند. از جمله اعتراض که می‌گویند: اگر آدم از درخت معرفت نیک و بد خورد - بر حسب تورات - و گناه کرد، اما گناه آدم قرآن بیشتر است؛ چون نسبت شرک به او داده شده است. بله در آیه طه هم «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» بسیار خوب، در تورات هم هست، اما در تورات دیگر نسبت شرک به او داده نشده است.

ما عرض می‌کنیم اولاً و ثانیاً، اولاً در تورات نسبت شرک هم به آدم داده شده است، نه از زبان آدم بلکه از کلام خدا که قبلاً خواندیم، مبادا آدم و حوا از این شجره بخورند و مانند یکی از ما خدایان گردند، این که بدتر است. اگر معاذ الله آدم مشرک شود بدتر است یا خداوند اقرار کند که ما چندتا هستیم و فعلاً من دارم آدم را بحث می‌کنم. اگر آدم از درخت معرفت خیر و شر بخورد معرفت پیدا می‌کند، وقتی معرفت پیدا کرد او مانند یکی از ما خدایان خواهد شد. این دو اشکال است: یکی این که خدا چندتا است، و دیگر آدم و حوا هم با خوردن ثمره درخت معرفت خیر و شر از خدایان خواهند شد. و بعداً وقتی ما به آیه اعراف مراجعه می‌کنیم، اصلاً نسبت شرک به آدم (ع) نیست که این بحث آخر خواهد بود.

---

۱. طه، آیه ۱۲۱.

این بحث اول تمام. قرآن شریف در دو بعد نسبت به آدم (ع) بحث دارد در ابعاد اصلی. بعد اول آیات خلافة الارض که دنباله اش «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»<sup>۱</sup> که این قبل از رسالت است. بعد دوم «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup> که بحث کردیم که اصطفاء رسالت است. بعد سوم آیه بقره و آیه طه که «فَأَمَّا يَا تِينَكُم مِّنِّي هُدًى»<sup>۳</sup> «فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقَى»<sup>۴</sup> در طه، «فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۵</sup> در سوره بقره، اینها هست. ما در ابعاد دیگر مقداری بحث کردیم، در بحث خلافة الارض باید مقداری صحبت کنیم. ظاهراً در صفحه ۲۹۷ است.

- ۲۷۹.

- در اینجا بحث خلافة الارض است، و با کمال تأسف نه تنها کوچک‌هایی و نه تنها متوسط‌هایی، بلکه بزرگانی وقتی به آیات خلافة الارض آدم (ع) می‌رسند، همه شما داشته باشید، اینها خلافة الارض آدم را به معنای خلافة الله معنا می‌کنند. اگر آن کسی که در سلک روحانیون نیست، اما اطلاعات اسلامی و علمی و تاریخی و چه و چه دارد، تقسیم می‌کند می‌گوید آدم دو بخش است: یک بخش طینی و خاکی و لجنی، و یک بخش الهی که روح الله است، خلیفة الله است، روح الله است، جانشین خدا است، آن طرف این‌طور حرف می‌زنند. در طرف ما که حوزه دیده هستیم و درس خوانده هستیم و نویسنده هستیم و مطالعه‌کننده هستیم، اگر این بحث بخواهد تبلور پیدا کند، دنباله همان مطلب با چهره دیگری می‌آید که آدم خلیفة الله است فی الارض، جانشین خود خدا است، و این حرف از حوزه دیده‌ها عجیب است، خیر عجیب نیست، چرا عجیب باشد؟ مگر در حوزه‌ها معارف الهی بحث می‌شود؟ اگر در حوزه‌ها معارف الهی بر محور قرآن بحث می‌شد، آن وقت عجیب بود که یک شخص درس خوانده عالم‌شده نویسنده مفکر که بر او حساب می‌شود، حتی روی سرفه‌های او حساب می‌شود و چاپ می‌کنند. این بگوید که آدم جانشین خود خدا است، اما وقتی که حوزه‌های ما حوزه‌های معارف قرآنی نیست، در حوزه‌های ما مطالب دیگری است، تکرار نمی‌کنم.

---

۱. بقره، آیه ۳۱.

۲. آل عمران، آیه ۳۳.

۳. بقره، آیه ۳۸.

۴. طه، آیه ۱۲۳.

۵. بقره، آیه ۳۸.



اما اگر برای یک عده فضلا منبر می‌روید طبعاً مطالب بالاتر است، اگر در حضور اساتید بخواهید صحبت کنید یا باید صحبت نکنید یا خیلی باید فکر کنید. حالا این تقسیم را در قرآن در نظر بگیرید، قرآن شریف «هُدَى لِلنَّاسِ» است و «بَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ»<sup>۱</sup> است و غیره. درست است. و تمام آن هم همه کس فهم است در سطح و ظاهرش، اعماق آن مراحلی دارد که باید آن مراحل را طی کرد، اما در سطح آن بحث می‌کنیم.

در سطح دلالت لفظی ترجمه‌ای مطابقی این قرآن شریف خطباتی به مراتب دارد، در سطح‌های دیگر که معلوم، در سطح تأویلی، تأویل خاص به رسول الله (ص) است در بُعد اول؛ و ائمه معصومین (ع) در بُعد دوم که متعلم از رسول الله (ص) هستند. در بعد اشارات و لطایف و حقایق را ما بحث نمی‌کنیم، ما در بعد اول به فرموده امیرالمؤمنین (ع): «إِنَّ كِتَابَ اللَّهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ عَلَى الْعِبَارَةِ وَالْإِشَارَةِ وَاللِّطَائِفِ وَالْحَقَائِقِ فَالْعِبَارَةُ لِلْعَوَامِّ وَالْإِشَارَةُ لِلْخَوَاصِّ وَاللِّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ»<sup>۲</sup> می‌گویند قاچ زین را بگیر، اسب‌سواری پیشکش! ما می‌خواهیم عوام باشیم، عوام مسلمان‌ها از نظر امیرالمؤمنین (ع) کسی است که ترجمه تحت‌اللفظی قرآن را بدانند «العبارة قبل الاشارة لا قبل المعنا، إنما طعن العبارة المعنى التحت اللفظي». این را بارها عرض کردیم.

این مطلب را فراموش نکنید. خداوند در این جا «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» خدا دو مخاطب دارد، یکی رسول الله (ص) و یکی کل ملائکه، با ملائکه بعد صحبت می‌کند «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» «رَبُّكَ» چه کسی است؟ من و شما هستیم؟ شخص خاتم النبیین (ص) او مخاطب است. پس مطلب، مطلبی است که مناسب فهم او است، ما هم می‌توانیم بفهمیم، اما اگر با نوع ما سخن می‌فرمود، دقتی داشتیم و دریافت می‌کردیم، اما وقتی با خاتم النبیین (ص) صحبت می‌کند ما باید مدام فکر کنیم دقت کنیم، خودمان را تجرید کنیم، فکرمان را منور کنیم، تا این‌که برسیم به آن جریان فهم خاتم النبیین (ص)، این‌طور نیست که نتوانیم بفهمیم، می‌توانیم اما «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» ربک است رب العالمین نیست «التربية القمّة المحمدية على الاطلاق المنقطعة النظير في كل العالمين هنا هي المقصودة» «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» الملائكة

۱. بقره، آیه ۱۸۵.

۲. عوالمی اللنالی، ج ۴، ص ۱۰۵.

جمع محلی باللام فالمقصود كل ملائكة الله، و كل ملائكة الله معصومين ما دون عصمة الرسول محمد (ص)».

پس دو بعد از عصمت این جا مورد خطاب است: بُعد اول عصمت که عصمت علیا است، عصمت رسول الله (ص) است و بعد دوم، دوم نمی گوئیم، بعدهاى بعدی، که ائمه هم بالاتر از ملائکه هستند قطعاً، بدون شک، از بقیه رسل هم بالاتر هستند، از بقیه انبیاء هم بالاتر هستند، آن بحث دیگری است.

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» پس ما باید فهم رسول الله را مناط بگیریم، نه فهم دهاتی ها را، اشخاصی که وارد نیستند، خداوند فرمود که من جانشینی، تا می گویند جانشین، می گویند جانشین خودش، دیگر حواس او جمع نیست، خدا که نمی شود جانشین داشته باشد. اصلاً خلیفه «الخلیفة مذکرها خلیف و المؤنث خلیفة و التاء لیست تاء التانیث تاء المبالغة، من یخلف خلافةً بتیةً قطعیةً تناسب المستخلف عنه» تاء خلیفه تاء مبالغه است، تانیث نیست، مگر آدم مؤنث بود؟ مگر آدم که به عنوان خلیفه فی الارض مقرر شده است، مگر مؤنث است؟ چرا تاء تانیث بیاید؟ این تاء، تاء مبالغه است، مثل تاء علامة، تاء بصیرة «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ \* وَ لَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِرَهُ» آقایان این جا گیر کردند که در این بصیرة چرا تاء، تاء تانیث است.

«بعضهم يقولون: «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» بصیرة مؤنث باعتبار من نفس نقول هذا خلاف الأدب العربی» «بَلِ الْإِنْسَانِ»، این اسم است، «عَلَىٰ نَفْسِهِ جَار» و مجرور، «بَصِيرَةٌ» خبر است، خبر مشتق است «و الخبر إذا كان مشتقاً يتحمل ضمير المبتدأ» «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ» چرا بصیر نفرمود؟ «بَصِيرَةٌ» این تاء، تاء مبالغه است، تاء تانیث نیست. آقایان به این طرف و آن طرف می زنند که این تاء که تاء تانیث است، چرا تانیث است؟ انسان که مؤنث نیست، می گوئیم نخیر، تاء، تاء مبالغه است مثل «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ»<sup>۲</sup> «النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» این تاء مبالغه است تاء تانیث نیست که بگوئید زنهایی که فوت می کردند در نخها، پیغمبر را سحر کردند که در روایات سنی ها داریم که «كَانَ النَّبِيُّ يَرَىٰ أَنَّهُ يُجَامِعُ وَلَا يُجَامِعُ»<sup>۳</sup> «و كان يرى أنه

۱. قیامت، آیات ۱۴ و ۱۵.

۲. فلق، آیه ۴.

۳. مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۱۰۹.



یمشی و لا یمشی» این‌ها غلط است، غلط اندر غلط است این «و مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» «نفاثات جمع النفاثه، و نفاثه مذکرها نفاث، نفاث الذی ینفث کثیراً و النفاثه - ما التی - الذی ینفث اکثر» عقده‌های خیر را فوت می‌کند باز کند، عقده‌های شر را فوت می‌کند محکم کند، خیر را از بین ببرد با قدرت، و شر را محکم‌تر کند. عده‌ای هستند که عقده‌های خیر دارند خیلی محکم نیست، باز می‌کند، عده‌ای هستند که عقده‌های شر دارند محکم می‌کند «النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» هم الذین ینفثون و ینفخون بمختلف الحیل و المحاولات فی عُقد الخیر لیفکوها و فی عُقد الشر لیحکموها» اصل کار شیطان است، کار ریز نمی‌کند، میخ را تکان می‌دهد. حالا این‌ها را مثال عرض کردم.

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» تاء تانیث نیست تاء، مبالغه است. «یعنی مَنْ یخلف مَنْ صرفه خلافة قویه تامه» حالا برای خلیفه چطور است؟ اصلاً خلیفه کیست؟ «خلیف من یخلف غیره ما یخلف غیره مَنْ یخلف غیره» یک قبل داریم، یک دنبال او داریم، حالا دو کس این‌جا از نظر خلافت مورد بحث هستند: «المستخلف عنه و الذی یخلفه، فلا بدّ من المجانسة و السنخية کوناً و کیاناً و عملاً و دوراً فیما یُرى» آیا می‌شود که سیوطی خلیفه تبصرة الفقهاء باشد؟ می‌شود تبصرة الفقهاء خلیفه اسفار باشد؟ این‌ها ربطی به هم ندارند، هر دو کتاب هستند. مناسب دارد. کسی که شایستگی امام جماعت دارد، می‌شود جانشین شما شود؟ یا شما عادل از او هستید یا او عادل‌تر از شما، یا هر دو عادل هستید، ولی بالاخره هر دو باید عادل باشید، و شایستگی امام جماعت، نمی‌شود زن به جای امام جماعت باشد مردها به او اقتدا کنند، این‌جا تناسب شرط است. در خلیفه و مستخلف عنه تناسباتی شرط است، تناسب ذاتی، مجرد خلیفه ماده نمی‌تواند باشد، ماده خلیفه مجرد نمی‌تواند باشد، او ازلیت دارد و ابدیت دارد، این حدوث دارد. و همچنین بعد دوم، کاری که از مستخلف عنه برمی‌آید باید از خلیفه بریاید تا جای او بنشیند، اگر کاری که از مستخلف عنه برمی‌آید، اصلاً از خلیفه برنیاید، خلیفه یعنی چه؟ یا باید بهتر از او، یا مساوی با او یا کمتر از او، گاهی اوقات خلیفه امام جماعت بزرگتر از او است، گاه مانند او است، گاه پایین‌تر از او است، اما اصلاً شایستگی امام جماعت نداشته باشد، این یعنی چه؟ فاسق است چنین است چنان است، اصلاً شایستگی نه عرفاً، نه شرعاً برای امام جماعت ندارد «فلا بد فی الخلافة من تناسب، من رباط بین المستخلف عنه

و الذي يخلفه و من ذلك الرباط الشغل الذي يراد الفعالية التي تراد القابلية و الفاعلية اللتان ترادان من هذه الخليفة».

يا بايد مستخلف عنه، اين بُعد اول كه بايد سنخيت داشته باشد، مستخلف عنه بميرد كسى جاى او بيايد يا از موقعيت بيفتد كسى به جاى او بيايد. مادامى كه اين امام جمعه نمرده است كه امام جمعه تعيين نمى كنند و اگر زنده است مادامى كه از قابليت امامت جمعه نيفتاده است كه امام جمعه تعيين نمى كنند. البته دوتا، سه تا مطلب ديگرى است خليفه نيست، ولكن وقتى اين شخص امام جمعه است، امام جمعه معين منصوب است در فلان جا، جانشين براى او مى آورند، گاهى وقت ندارد، آقاى فلان امام جمعه رسمى تهران هميشه نمى شود، آقاى فلان يك روز، آقاى ديگرى يك روز، چون نمى رسد، چون نمى رسد اين سمت پخش مى شود. در تمام اين مراحل «خلافة الانسان أو أى نبيٍّ من أولى العزم من الرسل عن ربنا سبحانه و تعالى من المستحيل» خدا مى ميرد كه يك جانشين بگذارد؟ كار خدا را كسى مى تواند انجام بدهد؟ كار خدا را، «ربوبية الله تختص بالله الوهيته تختص به، ربوبية تختص به، صفاته تخصص به، فاعلياته و قابلياته لأعلى درجات القدرة و العلمية تختص به».

- استعمار خلق.

- يعنى چه؟

- خدا مى تواند استعمار خلق بکند.

- استعمار خدا غير از استعمار ما است، وليكن كار خودش را واگذار نكرده است. خداوند كار خود را به ما واگذار نكرده است، كار خودش خلق ارض است، و قدرت دادن و غيره. و كارى كه به ما واگذار کرده است، و لذا در ارض يك جنگل هاى داريم خدا درست کرده است، ولى كارهاى را هم ما بايد بكنيم ولى كار ما غير كار خدا است. خداى كه جنگل درست کرده است آن مقدمات و مؤخرات و شروطاتى كه ما داريم او اصلاً ندارد؛ براى اين كه اگر داشته باشد، اين قدرت نيست عجز است. ما در عمق مطلب داريم بحث مى كنيم فعلاً.

- يعنى افعالى هست كه هم خدا مى تواند انجام بدهد هم انسان؟

- از نظر لفظ فعل بله، ولى عمق فعل اين طور نيست. لفظ فعل، مثلاً فرض كنيد كه «الله عالم أنا عالم، الله بصير أنا بصير، الله قادر أنا قادر» ولى در لفظ شركت است. «الله موجود و أنا موجود» در لفظ شركت دارد در معنا نه، اصلاً معنای او ازليت و

لانهایت است، ارتباط به ما ندارد، و لذا «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»<sup>۱</sup> این بعد را شما دارید، تسبیح به تنهایی کافی نیست، حمد به تنهایی کافی نیست، سَبِّح «علینا أن ننفی كافة الممكنات ذاتیة و صفاتیة و افعالیة عن ربنا هذه صفة سبيلة إلى ربنا و علینا أن ننفی عن ذواتنا ذات الرب صفاتنا صفات الرب، أفعالنا أفعال الرب باين عن خلقه و خلقه باين عنه» این در بحث توحید گذشت و ما تکرار نمی‌کنیم، فقط اشاره‌ای بود که ایشان کردند ما هم توضیح دادیم.

- ائمه و انبیاء کارهای خدایی می‌کنند؟

- کارهای خدایی نه.

- مرده را زنده می‌کنند.

- بله، مرده را که وقتی پیغمبر اراده می‌کند زنده بشود «وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي»<sup>۲</sup> اراده است. اگر خدا اراده نکند مرده را هیچ پیغمبری نمی‌تواند زنده کند. این را در بحث معجزات باید بحث کنیم. این طلب شما باشد در بحث معجزات. کار، کار الهی است.

- این جایی که بیعت پیغمبر را با بیعت خدا یکی می‌کند.

- «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ»<sup>۳</sup> چرا؟ «لأنك رسول الله». فرستاده است.

اگر نامه من نامه‌رسان را کسی بگیرد، نامه مرسل را گرفته است به این معنا است، و إلا «إِنَّ أَنْتَ إِلَّا نَذِيرٌ»<sup>۴</sup> وکیل نیست، در کل قرآن ملاحظه کنید، نسبت به رسل ما رسول داریم، «بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ»<sup>۵</sup> این هم رسالت است. اما وکیل نداریم؛ نائب نداریم؛ خلیفه نداریم، هیچ کدام از این تعابیر در کل قرآن نسبت به انبیای بزرگوار برای خداوند اصلاً ذکر نشده است. البته مقام عظیم این‌ها این است که خداوند برای اثبات رسالت خاتم النبیین از جمله کارهایی که می‌کند، فرمود: تو اشاره کن من قمر را منشق می‌کنم. مقارن با اشاره رسول الله قمر منشق می‌شود. این افتخار است، یعنی اثبات می‌کند که این پیغمبر ارتباط خاص دارد. و إلا اگر تمام دنیا جمع شوند،

۱. حجر، آیه ۹۸.

۲. مائده، آیه ۱۱۰.

۳. فتح، آیه ۱۰.

۴. فاطر، آیه ۲۳.

۵. کهف، آیه ۱۱۰.

هر قدرتی دارند مصرف کنند یک ستاره کور را هم نمی‌توانند منشق کنند. و لذا آیاتی که در قرآن شریف نسبت به معجزات انبیاء دارد، تمام این آیات این مطلب را ثابت می‌کند که علمش فقط مخصوص خدا است و قدرتش فقط مخصوص خدا است. این‌ها وسیله برای رساندن پیام حق هستند در بُعد وحی، و در بعد رسالتی و در بعد اثبات رسالت معجزات این‌ها اثبات الوهیت که نمی‌کند، اثبات رسالت می‌کند؛ چون اگر کارشان کار خدا بود و کار خدا را خودشان می‌کردند اثبات الوهیت بود، خیر. این‌ها کاری را انجام می‌دهند که جز خدا نمی‌تواند انجام بدهد، و چون جز خدا نمی‌تواند انجام بدهد و مردم می‌دانند که این شخص که خدا نیست، پس این‌ها که توانست این کار را با اشاره انجام بدهد، پس خداوند او را تأیید خاص کرده است روی حساب خاص، که این کار با اشاره او انجام شده است و إلا معجزات که این‌ها را اله نمی‌کند و اثبات الوهیت نمی‌کند، اثبات رساله الله است که این اختصاص به انبیاء الله دارد.

- چه اشکالی دارد به اذن الله انسان خلیفة الله در زمین باشد؟
- حالا این را داریم بحث می‌کنیم، امروز در خدمت شما هستیم.
- جایی که اشتباه می‌کند، آن جایی است که می‌گوید: «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»<sup>۱</sup>.
- آن‌ها را هم بحث می‌کنیم. ببینید خلیفة الله را ما کلاً بحث می‌کنیم. از نظر ادبی مضاف و مضاف‌الیه چند گونه است: گاه می‌گوییم «نفسی»، گاه می‌گوییم «یدی»، گاه می‌گوییم «بیتی» «ملا بسی» همه یک نوع است؟ آیا همیشه مضاف عین مضاف‌الیه است؟ «نفسی» بعضی وقت‌ها. آیا همیشه مضاف بعض مضاف‌الیه است؟ «یدی» خیر «ملا بسی»، «اولادی»، «صنایعی»، «بیتی» ما چهار، پنج نوع اضافه داریم. در اضافه صرف النسبة کافی است یا نه؟ منتها نسبت‌ها فرق می‌کند. گاه نسبت صد درصد است «نفسی» من خودم هستم صد درصد، نه کم دارد نه زیاد، گاه اضافه صد درصد نیست، درصد است «یدی» «روحی» «جسمی» «رأسی» این درصد است دیگر. گاه نه صد درصد است نه درصد، حتی یک درصد هم نیست «بیتی»، بیت از من تولد نیافته است، من هم از بیت تولد نیافتم، هر دو هم از غیر نیستیم، بیت هستیم. آن وقت در مرحله سوم، گاه در مرحله سوم که نه صد درصد مضاف از مضاف‌الیه است، نه درصدی مضاف از مضاف‌الیه است و لکن یک سنخ هستند، من اگر گفتم

۱. حجر، آیه ۲۹.

«بیتی» بیت و من هر دو ماده هستیم، جسم هستیم، و هر دو از یک سنخ هستیم. گاه مرحله چهارم است. یعنی مضاف‌الیه با مضاف تباین ذاتی دارند نه تناقض، تباین ذاتی دارند، خالق و مخلوق این‌طور هستند. «خارجٌ عن خلقه و بائنٌ عن خلقه و خلقه بائنٌ منه» «لَا خَلْقُهُ فِيهِ وَ لَا هُوَ فِي خَلْقِهِ» آنچه خدا هست، ما نیستیم و آنچه ما هستیم، خدا نیست. خداوند در بعد ذات و صفات و افعال، ذات و صفات سلبیه ما است، و ما در بعد ذات و صفات و افعال، ذات و صفات سلبیه خدا هستیم «بائنٌ عن خلقه و خلقه بائنٌ منه»، «لَا خَلْقُهُ فِيهِ وَ لَا هُوَ فِي خَلْقِهِ»، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»<sup>۲</sup> یک در میلیارد و یک در بی‌نهایت هم مشابهتی در مثلث ذات و صفات و افعال بین خدا و خلق نیست.

این در فلسفه الهی است البته، نه در فلسفه معمولی، در فلسفه‌ای که از قرآن شریف ما استفاده می‌کنیم و از سنت مبارک محمدیه (ص). این مطلب را ما در باب توحید بحث کردیم.

حالا، مضاف و مضاف‌الیه را یک نوع نمی‌شود حساب کرد که وقتی چیزی به چیزی اضافه شد، باید سنخیت داشته باشند، نه، یک بعدش این است که عین هم هستند صد درصد، نفس، یک بعد این است که درصد است «یدی»، یک بعد این است که نه اول است، نه دوم، بلکه سنخیت دارند، ولی این جدا است آن هم جداست «بیتی» کذا و کذا و کذا. بُعد چهارم داریم، بعد چهارم در خلق نیست، بین خالق و خلق است عبدی، روحی، خلقی، بیتی و غیره، حتی خلیفتی. در این جا مضاف که به مضاف‌الیه نسبت داده می‌شود نسبة الخالق الی المخلوق است، مگر این‌طور نیست؟ بله، اگر خدا بفرماید «ذاتی» خودش، «علمی» خودش، «قدرتی» خودش است، فعل نسبت به خودش مثلاً «خالقیتی»، اما اگر چیزی نسبت به خودش بدهد که نمی‌شود در ذات او باشد و از ذات او صادر نمی‌تواند بشود، بلکه فقط مخلوق می‌تواند باشد، در این جا بعد اول، بعد دوم، بعد سوم از بین می‌رود. بعد اول عین او، هیچ چیز عین خدا نیست، بعد دوم، خدا بعض او است، غلط است، هیچ چیز بعض خدا نیست، بعد سوم، چیزی که به خدا نسبت داده شده است که مثلاً «روح الله» یا «بیت الله» یا «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» بعد سوم، این‌ها مسانخت دارند، ولی این از او نیست، این از

۱. الکافی، ج ۱، ص ۹۱.

۲. شوری، آیه ۱۱.

او نیست، توالد در کار نیست، زید و عمرو با هم نه به پدری می‌رسند و نه به مادری، توالد نیست ولی هم‌سنخ هستند. این بعد سوم در حق سبحانه و تعالی نیست، بعد چهارم است. این که خداوند وقتی می‌فرماید که «سماواتی، ارضی، عبدی، بیتی، روحی» ما باید مضاف و مضاف‌الیه را حساب کنیم، آیا می‌شود مضاف‌الیه با مضاف سنخیت داشته باشند؟ در خدا و خلق که این‌طور نیست، آیا می‌شود مضاف بعضی مضاف‌الیه باشد، با خدا و خلق که این‌طور نیست، آیا می‌شود مضاف عین مضاف‌الیه شود؟ اضافه شیء به نفس، خلق خدا با خدا این‌طور است، بله «نفسی» درست است. عیسی (ع) عرض کرد: «تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ»<sup>۱</sup> حالا حتی اگر خلیفتی در کار بود.

- در بُعد سوم وقتی می‌گوید «مخلوقی» یعنی مخلوقی که تعلق به من دارد.

- چه تعلقی؟

- مثل بیتی، بیتی که به من تعلق دارد.

- ما همین را داریم می‌گوییم. منتهاچه تعلقی؟ آیا تعلق یعنی از سنخ من است،

بعض من است؟

- [سؤال]

- سنخیت دارد، زید با شما سنخیت دارد، شما جسم هستید، او هم جسم است،

ولکن «خلقی» خلق، غیر خالق است صد درصد.

- بعضی اوقات تشریف است.

- تشریف هم بعضی وقت‌ها درست است، بعضی وقت‌ها درست نیست. مثلاً این

بحث را با مسیحی‌ها داریم. یکی از حرف‌های مسیحی‌ها این است که می‌گویند

مسیح ابن الله است، چرا؟ برای این که خداوند مسیح را بدون پدر آفرید، فقط مادر،

پس مسیح خیلی به خدا نزدیک است، از این جهت گفت: «ابنی».

ما چند جواب داریم. قبلاً عرض کردم، الآن هم عرض می‌کنم. یکی این که مگر

تشریف مجاز نیست؟ مجاز در جایی جایز است که حقیقت امکان داشته باشد «انما

يجوز المجاز في ما أمكنت الحقيقة» حالا، آیا امکان دارد که خدا واقعاً «ابنی»

داشته باشد؟ نه، مجاز چه می‌تواند بکند؟ مجاز از راه حقیقت وارد می‌شود.

۱. مانده، آیه ۱۱۶.

و لذا امام رضا (ع) با جاثلیق که بحث می‌فرمودند، فرمودند که شما از باب تشریف مسیح ابن الله است، پس باید که آدم أخ الله باشد؛ چون نه پدر دارد نه مادر، اگر پدر نداشتن و مادر داشتن موجب این تشریف است که اشکال دوم را حضرت فرمودند، اشکال اول که در مطاوی کلام پیدا است. اشکال دوم که اگر ما قبول کردیم که، صحیح است مجاز در زمینه‌ای که حقیقت ممکن نیست -اگر ما قبول کردیم- می‌گوییم به طریق اولی وقتی که جناب مسیح چون پدر ندارد، اما مادر دارد ابن الله حساب می‌شود، پس بنابراین آدم می‌شود اخ الله یا عم الله یا خال الله، چون نه پدر دارد و نه مادر دارد. ولكن جواب اول این است که حضرت اشارتاً فرمودند، چون همه کسی نمی‌فهمند، در بحث با جاثلیق و هر بزد اکبر، فرمودند که -اشارتاً البته- که از اشاره مطلب را می‌فهمیم، که سنخیت که در کار نیست؛ چون سنخیت در کار نیست، بنابراین مستحیل است ولادت خلق از خالق، ولادت مستحیل است، وقتی که ولادت مستحیل است پس ولد داشتن مستحیل است؛ چون ولد داشتن مستحیل است، پس تشریف هم مستحیل است به عنوان مجاز.

حالا در باب «خلیفتی» ما خلیفة الله داریم «السلام علیک یا آدم خلیفة الله» بله، اما خلیفة الله به چه معنا؟ در قرآن که اصلاً خلیفة الله ندارد، کلاً نداریم، ولكن در زیارات و روایات که خلیفة الله دارد یعنی چه؟ مثلاً «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»<sup>۱</sup> خلیفتی هم ندارد، خلیفة الله نیست. و اما در روایات و در زیاراتی خلیفة الله دارد مثل عبدالله، همان‌طور که عبد الله نه ذات خدا است، نه بعض او است، بلکه مخلوق او است «خلیفة الله مَنْ جَعَلَهُ اللهُ خَلِيفَةً لِمَنْ سَلَفَ»<sup>۲</sup> کما این که راجع به حضرت داوود همین‌طور است دیگر، داوود بن یسی که یسی از پیامبران بود ولی اسم او معروف نیست. می‌فرماید: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» یعنی خلیفه خودم؟ نه، جانشین پیغمبر قبلی، چون «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرًا»<sup>۲</sup> این پیامبران پشت هم آمدند و خلافت این‌ها خلافت نسبی نیست، بلکه خلافت رسالتی است. این‌طور نیست که پیغمبری فرستادیم بعد دیگر ریشه پیغمبری خشک بشود و تا آخر نیاید، نه، این‌طور نیست.

۱. ص، آیه ۲۶.

۲. مؤنون، آیه ۴۴.

«يا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» ما در لفظ خلیفه در چند بُعد بحث می-کنیم و در تمام ابعاد موفق هستیم علیه این خطا که تبلور پیدا کرده است و گفتند و نوشتند که آدم جانشین خود خدا است در بعد روح، و خلیفه خود خدا است در ربوبیت، در الوهیت که نمی‌توانند بگویند. در ربوبیت خلیفه خود خدا است، این در تمام ابعادی که ما تصور کنیم و فکر کنیم قابل قبول نیست. شما این قسمت از سوره بقره را کاملاً مطالعه فرمایید، در تمام جهات آن، یکی از جهت «خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» یکی از جهت عصیان آدم و شجره منهیه. ما همه بحث را تکرار نمی‌کنیم، آن مقداری که لازم است از بحث برای اثبات مقام سامی آدم (ع) بحث کنیم بحث می-کنیم، بعد می‌رویم به سراغ آیاتی که نسبت عصیان و نسبت شرک - بعضی‌ها خیال می‌کنند- داده شده است.

و البته این‌طور هم نیست -چنانکه عرض کردم- که ما عقیده را قبلاً در نظر بگیریم، بعد بیاییم آیه را به عقیده خود تأویل کنیم که مثلاً «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» بگوییم خیر، «تَرَكَ الْأُولَى». ما که عقل نداریم! خدا که از ما فصیح‌تر است. خدا می‌گوید «عصى»، ما می‌گوییم «تَرَكَ الْأُولَى» یعنی چه؟ اگر خدا می‌خواست بفرماید «تَرَكَ الْأُولَى» که بلد بود بگوید، ما به او یاد بدهیم؟ عصى، عصى است، ولکن عصى در چه زمانی؟ کتاباً و سنهً ما این مطلب را کاملاً می‌توانیم بفهمیم.

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».